

Difference and Repetition Based on Rhizome in Urban Façade Architecture with Focus on the Thought of Gilles Deleuze

1. Behrang Majidi^{ID}: PhD Student, Department of Philosophy of Art, Hamedan Branch, Islamic Azad University, Hamedan, Iran

2. Zoleykha Azhdarian Shad^{ID}*: Visiting Professor in Faculty of Art, Sooreh University, Tehran, Iran.

3. Hossein Ardalani^{ID}: Associate Professor, Department of Philosophy of Art, Hamedan Branch, Islamic Azad University Hamedan, Iran

*Corresponding Author's Email Address: zoleykhaazhdarian@gmail.com

How to Cite: Majidi, B., Azhdarian Shad, Z., & Ardalani, H. (2024). Difference and Repetition Based on Rhizome in Urban Façade Architecture with Focus on the Thought of Gilles Deleuze. *Manifestation of Art in Architecture and Urban Engineering*, 2(4), 174-189.

Abstract:

In recent years, the urban façade has shifted from being a merely decorative surface to a central element of identity and communication, mediating between private and public spaces as well as between individuals and society. This study seeks to apply Gilles Deleuze's philosophical concepts of "difference," "repetition," and "rhizome" to develop a new approach to the analysis and design of urban façades. The significance of these concepts lies in the fact that "difference," as a generative and creative force, enables façades to break away from uniformity and embody diversity, while "repetition," in Deleuze's sense, represents creative regeneration rather than mechanical duplication, thereby linking unity with multiplicity. Furthermore, the notion of the "rhizome" as a horizontal, networked, and non-linear structure provides the basis for a more democratic understanding of urban spaces and for the fluid interaction between façades and the urban fabric. A comparative study of global architectural examples, such as the works of Zaha Hadid, Frank Gehry, and parametric architecture, alongside an examination of urban façades in Iran, illustrates the potential of a hybrid model that draws upon both tradition and contemporary innovation. The findings reveal that such an approach not only enhances the aesthetic value of façades but also produces broader social consequences, including the strengthening of collective identity, the democratization of space, and a rethinking of the relationship between architecture and the citizen.

Keywords: Gilles Deleuze, Difference, Repetition, Rhizome, Façade Architecture, City

Received: 11 May 2024

Revised: 22 December 2024

Accepted: 04 January 2025

Published: 13 February 2025



تفاوت و تکرار بر اساس ریزوم در معماری نما در شهرها با تمرکز بر اندیشه ژیل دلوز

۱. بهرنگ مجیدی^{id}: دانشجوی دکتری، گروه فلسفه هنر، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران

۲. زلیخا اژدریان شاد^{id}: استاد مدعو دانشکده هنر دانشگاه سوره، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)

۳. حسین اردلانی^{id}: دانشیار گروه فلسفه هنر، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: zoleykhaazhdarian@gmail.com

نحوه استناددهی: مجیدی، بهرنگ، اژدریان شاد، زلیخا، و اردلانی، حسین. (۱۴۰۴). تفاوت و تکرار بر اساس ریزوم در معماری نما در شهرها با تمرکز بر اندیشه ژیل دلوز. تجلی هنر در معماری و شهرسازی، ۲(۴)، ۱۸۹-۱۷۴.

چکیده

نما در معماری شهری در سال‌های اخیر از سطحی صرفاً تزئینی به عنصری هویتی و ارتباطی بدل شده است که می‌تواند میان فضای خصوصی و عمومی، و میان فرد و جامعه نقش واسطه‌ای ایفا کند. در پژوهش حاضر، تلاش شده است تا با بهره‌گیری از مفاهیم فلسفی ژیل دلوز شامل «تفاوت»، «تکرار» و «ریزم»، رویکردی نوین برای تحلیل و طراحی نماهای شهری ارائه شود. اهمیت این مفاهیم در آن است که از یک سو «تفاوت» به عنوان نیرویی مولد و خلاق، امکان گسست از یکنواختی و خلق تنوع را در نماها فراهم می‌سازد و از سوی دیگر، «تکرار» در معنای دلوزی خود نه تقلید مکانیکی بلکه بازآفرینی خلاق است که می‌تواند پیوندی میان وحدت و تنوع برقرار کند. همچنین، مفهوم «ریزم» به مثابه ساختاری افقی، شبکه‌ای و غیرخطی، زمینه‌ای برای درک دموکراتیک‌تر از فضاهای شهری و تعامل سیال میان نماها و بافت شهری ایجاد می‌کند. مطالعه تطبیقی نمونه‌های معماری جهانی از جمله آثار زها حدید، فرانک گری و معماری پارامتریک، همراه با بررسی وضعیت نماهای شهری در ایران، نشان می‌دهد که می‌توان از رهگذر اندیشه دلوزی به الگویی ترکیبی دست یافت که هم ریشه در سنت دارد و هم پاسخ‌گوی نیازهای معاصر است. نتایج پژوهش حاکی از آن است که چنین الگویی می‌تواند نه تنها ارزش زیبایی‌شناختی نماها را ارتقا دهد بلکه پیامدهای اجتماعی مهمی چون تقویت هویت جمعی، دموکراتیزه کردن فضا و بازاندیشی نسبت میان معماری و شهروند را نیز به دنبال داشته باشد.

کلیدواژگان: ژیل دلوز، تفاوت، تکرار، ریزم، معماری نما، شهر

تاریخ دریافت: ۲۲ اردیبهشت ۱۴۰۳

تاریخ بازنگری: ۲ دی ۱۴۰۳

تاریخ پذیرش: ۱۵ دی ۱۴۰۳

تاریخ انتشار: ۲۵ بهمن ۱۴۰۳



مقدمه

نما در معماری شهری نه تنها پوسته‌ای بیرونی برای پوشاندن ساختمان‌هاست، بلکه حامل معنا، هویت و تجربه زیسته ساکنان شهر است. در واقع، نما را می‌توان همچون سطحی زنده دانست که میان فضای خصوصی و عمومی واسطه‌گری می‌کند و درک ما از فضاهای شهری را شکل می‌دهد. اهمیت نما در معماری معاصر از این رو برجسته است که دیگر تنها به کارکرد حفاظتی و زیبایی‌شناختی محدود نمی‌شود، بلکه به رسانه‌ای برای بیان فرهنگی، اجتماعی و حتی سیاسی تبدیل شده است. شهروندان هر روز با نماها مواجه می‌شوند و این مواجهه مداوم، نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری هویت شهری دارد. بدین ترتیب، هر تغییری در زبان طراحی نما می‌تواند پیامدهایی گسترده در تجربه زیباشناختی و اجتماعی ساکنان ایجاد کند (1).

با این حال، مسئله اصلی آن است که بسیاری از نماهای شهری در ایران و جهان گرفتار نوعی تکرار کلیشه‌ای و تقلید از الگوهای پیشین شده‌اند. این وضعیت باعث شده تا تجربه زیسته شهری به سمت یکنواختی و خستگی بصری پیش رود و نماها به جای آنکه عرصه‌ای برای نوآوری و خلق معنا باشند، صرفاً به بازنمایی تکراری از فرم‌ها و نمادهای تثبیت‌شده بدل گردند. در چنین شرایطی، اندیشه‌های ژیل دلوز می‌تواند چشم‌اندازی تازه پیش روی تحلیل معماری نما بگشاید. دلوز با طرح مفاهیم «تفاوت»، «تکرار» و «ریزوم» بنیانی فلسفی فراهم می‌آورد که به جای تاکید بر ثبات و بازنمایی، بر پویایی، تغییر و تکثر تمرکز دارد (2).

از نگاه دلوز، تفاوت نه در تقابل با هویت بلکه مقدم بر آن است. جهان نه مجموعه‌ای از مشابهت‌ها، بلکه ترکیبی از تفاوت‌های خلاق است که در بطن خود امکان آفرینش مداوم را فراهم می‌آورند (3). این رویکرد را می‌توان به معماری نما تعمیم داد، جایی که هر سطح می‌تواند بستری برای ظهور تفاوت‌های تازه باشد. نما در این چارچوب، دیگر تکرار الگوهای تاریخی یا مدرن نیست، بلکه عرصه‌ای برای تولید تفاوت در دل همان تکرار است. دلوز همچنین در مفهوم «تکرار» نشان می‌دهد که بازگشت به یک ایده الزاماً به معنای بازتولید یکسان آن نیست، بلکه فرصتی برای دگرگونی و خلاقیت فراهم می‌آورد (4). این برداشت می‌تواند برای معماران شهری الهام‌بخش باشد تا از دل تکرار عناصر فرمی، تفاوت‌های خلاقانه‌ای را در تجربه بصری شهروندان ایجاد کنند.

مفهوم «ریزوم» نیز که دلوز و گتاری آن را در کتاب «هزار فلات» مطرح کرده‌اند، ابزاری تحلیلی برای فهم معماری نما به مثابه شبکه‌ای چندمرکزی و غیرخطی ارائه می‌دهد (5). ریزوم برخلاف ساختار درختی، فاقد مرکزیت و سلسله مراتب است و هر نقطه می‌تواند با هر نقطه دیگری ارتباط برقرار کند. این ویژگی با ساختار نماهای شهری که به صورت شبکه‌ای گسترده در سطح شهر پراکنده‌اند، همخوانی دارد. به بیان دیگر، می‌توان نماهای شهری را به منزله یک ریزوم دید که در آن تفاوت‌ها و تکرارها در کنار هم، هویتی سیال و متکثر برای شهر می‌آفرینند.

در جهان معاصر، بسیاری از معماران برجسته با الهام از همین مفاهیم، نماهایی خلق کرده‌اند که از بازنمایی صرف فاصله می‌گیرند و به عرصه‌ای برای تجربه تفاوت و تکثر تبدیل می‌شوند. برای نمونه، آثار زاهای حدید با خطوط سیال و فرم‌های پویای خود، نشان‌دهنده تلاش برای شکستن قواعد تثبیت‌شده نما و بازاندیشی آن در قالبی ریزوماتیک هستند (6). همچنین، گریگ لین با معرفی مفهوم «فرم متحرک» در معماری دیجیتال، نشان داد که چگونه می‌توان با تکرار الگوریتمی و هم‌زمان تغییرپذیری، تجربه‌ای نوین از نما خلق کرد (7). در حوزه نظری نیز فیلسوفانی چون بانداس در «خوانش دلوز» به تبیین این رویکرد پرداخته‌اند و زمینه‌ای برای پیوند فلسفه تفاوت با هنر و معماری فراهم آورده‌اند (8).

وضعیت نماهای شهری در ایران نشان می‌دهد که اگرچه تلاش‌هایی برای بهره‌گیری از فناوری‌های نوین مانند معماری پارامتریک صورت گرفته است، اما در بسیاری موارد، این تلاش‌ها در سطح فرم باقی مانده و به خلق تجربه‌ای ریشه‌دار در تفاوت و تکرار خلاق منجر نشده است (9). اغلب نماها یا درگیر تقلید از الگوهای تاریخی بدون بازاندیشی انتقادی هستند یا در پی نسخه‌برداری از نمونه‌های جهانی بدون توجه به زمینه اجتماعی و فرهنگی. این امر باعث شده که نماها نتوانند هویت بومی و جهانی را به گونه‌ای خلاقانه با هم ترکیب کنند. در نتیجه، شهروندان اغلب با فضاهایی مواجه‌اند که فاقد تنوع زنده و پویایی بصری‌اند و این خود به نوعی بحران زیبایی‌شناختی در شهرهای معاصر ایران دامن زده است.

در مقیاس جهانی نیز مسئله‌ای مشابه دیده می‌شود. بسیاری از کلان‌شهرها با چالش همگونی نماها روبه‌رو هستند، به‌ویژه زمانی که جریان‌های سرمایه‌داری و اقتصاد بازار بر طراحی غالب می‌شوند. کوهلاس در اثر مشهور خود «S, M, L, XL» نشان می‌دهد که چگونه شهرهای معاصر گرفتار منطق‌های تکراری مقیاس و فرم می‌شوند و نماها در این میان به نشانه‌های بازتولیدی تبدیل می‌گردند (10). از سوی دیگر، پتر آیزمن در نوشته‌های خود تلاش کرده است تا با الهام از فلسفه پسااستارگرا و اندیشه دلوز، معماری را به عرصه‌ای برای نقد همین بازتولیدها و خلق فرم‌های گسسته و متفاوت بدل سازد (11). این دو رویکرد نشان می‌دهد که مسئله نما و تکرار در سطح جهانی نیز همچنان دغدغه‌ای مهم برای نظریه‌پردازان و معماران معاصر است.

پرسش اصلی این پژوهش آن است که چگونه می‌توان با بهره‌گیری از مفاهیم «تفاوت»، «تکرار» و «ریزوم» در اندیشه دلوز، تحلیلی تازه از نماهای شهری ارائه داد که فراتر از تقلید و بازنمایی صرف باشد و امکان خلق تجربه‌ای نو در بطن شهر فراهم آورد. این پژوهش در پی آن است که نشان دهد چگونه نما به مثابه یک سطح میانجی، می‌تواند در دل تکرارهای ساختاری خود تفاوت‌های تازه‌ای بیافریند و از طریق ساختاری ریزوماتیک، شبکه‌ای متکثر از معناها و تجربه‌ها خلق کند.

اهداف این مطالعه در چند سطح تعریف می‌شود. نخست، تبیین چارچوب نظری اندیشه دلوز درباره تفاوت، تکرار و ریزوم و امکان‌های آن برای تحلیل معماری نما. دوم، بررسی نمونه‌های معاصر جهانی و ایرانی برای نشان دادن چگونگی تحقق یا فقدان این مفاهیم در طراحی نما. سوم، ارائه تحلیلی انتقادی از وضعیت کنونی نماهای شهری و پیشنهاد افق‌های تازه‌ای برای بازاندیشی در این حوزه. امید است که با این رویکرد، معماری نما از حالت صرفاً تزئینی و بازنمایی‌کننده فراتر رود و به بستری برای خلق معنا، هویت و تجربه‌های زیباشناختی نو در شهرهای معاصر بدل شود.

مبانی نظری

ژیل دلوز را می‌توان یکی از خلاق‌ترین و نوآورترین فیلسوفان قرن بیستم دانست که با طرح مفاهیم کلیدی خود در حوزه فلسفه، هنر و علوم اجتماعی، مسیر تازه‌ای را در اندیشه معاصر گشود. او در سال ۱۹۲۵ در پاریس متولد شد و از همان ابتدا به فلسفه و ادبیات علاقه‌مند بود. زندگی علمی او با تدریس در دانشگاه‌ها و نگارش آثار درباره نیچه، کانت و برگسون آغاز شد و به تدریج با نگارش کتاب‌های مستقل و همکاری با فلیکس گتاری درخشش بیشتری یافت (3). کتاب «نیچه و فلسفه» نقطه آغاز شهرت دلوز بود و در آن کوشید تا تفسیری تازه از نیچه ارائه دهد که در آن بر آفرینش ارزش‌ها و خلاقیت فلسفی تأکید می‌شد. در ادامه، او کتاب مهم «تفاوت و تکرار» را در سال ۱۹۶۸ منتشر کرد که بسیاری آن را شاهکار فلسفی او می‌دانند (2). پس از آن، همکاری او با گتاری به نگارش مجموعه «سرمایه‌داری و اسکیزوفرنی» منجر شد که جلد دوم آن با عنوان «هزار فلات» رویکردی کاملاً متفاوت به ساختارها و شبکه‌های اجتماعی و فرهنگی ارائه

داد (5). همچنین، دلوز با نگارش دو جلد کتاب درباره سینما، یعنی «تصویر-حرکت» و «تصویر-زمان»، تحلیل‌هایی بدیع از تجربه بصری و ماهیت روایت در هنر هفتم ارائه کرد (4، 12). این آثار در مجموع چهره‌ای از فیلسوفی ترسیم می‌کنند که فلسفه را نه تفسیر واقعیت بلکه خلق مفاهیم می‌دانست و از این منظر پیوندی ناگسستنی میان اندیشه و آفرینش هنری برقرار کرد (13).

مفهوم «تفاوت» جایگاهی بنیادی در فلسفه دلوز دارد. او بر خلاف سنت فلسفی غرب که تفاوت را امری فرعی و وابسته به هویت می‌دانست، بر آن بود که تفاوت مقدم بر هویت است. در سنت ارسطویی، چیزها از رهگذر نسبت‌شان به گونه و نوع خود تعریف می‌شوند، اما دلوز استدلال می‌کند که تفاوت‌ها خود سرچشمه آفرینش و هستی‌اند (2). به بیان دیگر، تفاوت امری سلبی یا فقدان شباهت نیست، بلکه نیرویی مثبت و خلاق است که جهان را به حرکت درمی‌آورد. دلوز در مواجهه با متفکرانی چون نیچه و برگسون، این ایده را پروراند که زندگی خود عرصه‌ای از تکرار تفاوت‌هاست و هیچ هویتی بدون تولید مداوم تفاوت معنا نمی‌یابد (14). این نگاه فلسفی به تفاوت پیامدهای گسترده‌ای در حوزه هنر و معماری دارد، زیرا هر اثر هنری یا هر بنا نه بازنمایی یکسانی از چیزی پیشینی، بلکه بروز یک تفاوت در متن جهان است (15).

مفهوم «تکرار» نیز در فلسفه دلوز معنایی کاملاً متفاوت از برداشت‌های سنتی دارد. او معتقد است تکرار صرفاً بازگشت یکسان امور نیست، بلکه هر بار که چیزی تکرار می‌شود، تفاوتی در دل آن پدید می‌آید (4). این نگاه نشان می‌دهد که تکرار همواره خلاق است و می‌تواند بستر نوآوری و دگرگونی باشد. برای مثال، در موسیقی مینیمالیستی، تکرار یک موتیف ساده در طول زمان باعث خلق تجربه‌ای تازه و متفاوت برای شنونده می‌شود. به همین ترتیب، در معماری نیز تکرار عناصر فرمی می‌تواند با ایجاد تغییرات جزئی، فضایی پویا و زنده پدید آورد (7). دلوز در تحلیل خود از سینما نیز نشان می‌دهد که چگونه تکرار تصاویر و موتیف‌ها در دل روایت‌های متفاوت، معنای تازه‌ای خلق می‌کند (12). بنابراین، تکرار در نگاه دلوزی نه ایستا و یکنواخت بلکه بستر خلق تفاوت و نوآوری است.

در کنار این دو مفهوم، ایده «ریزوم» یکی از بنیادین‌ترین نوآوری‌های فکری دلوز و گتاری به شمار می‌آید. ریزوم الگویی است در برابر مدل درختی یا سلسله‌مراتبی که همواره در اندیشه غربی غالب بوده است. اگر ساختار درختی بر یک ریشه و مرکزیت متکی است، ریزوم شبکه‌ای است افقی، غیرخطی و چندمرکزی که در آن هر نقطه می‌تواند با هر نقطه دیگری اتصال برقرار کند (5). ویژگی ریزوم این است که همواره در حال گسترش و تغییر است و هیچ ساختار ثابت و نهایی ندارد. این مدل سازمان‌دهی برای فهم بسیاری از پدیده‌های معاصر از جمله رسانه‌ها، شبکه‌های اجتماعی و حتی شهرها کاربردی است. در واقع، ریزوم به ما کمک می‌کند تا واقعیت را نه به صورت سلسله‌مراتبی و از بالا به پایین، بلکه به صورت شبکه‌ای درک کنیم که در آن ارتباطات غیرخطی و همزمان اهمیت دارند (16).

ویژگی افقی و غیرخطی ریزوم تأثیر عمیقی بر تحلیل هنر و معماری داشته است. در هنرهای معاصر، بسیاری از آثار را می‌توان به مثابه ساختارهایی ریزوماتیک درک کرد که فاقد مرکزیت‌اند و امکان تفسیرهای چندگانه را فراهم می‌آورند (8). در معماری نیز، نماها و فضاهای شهری اغلب به صورت شبکه‌هایی از تفاوت و تکرار قابل فهم هستند که نه از یک مرکز واحد بلکه از تنوع ارتباطات میان عناصر شکل می‌گیرند. این نگاه، بویژه در معماری پارامتریک که بر اساس الگوریتم‌ها و شبکه‌های پیچیده شکل می‌گیرد، اهمیت زیادی یافته است (9). در چنین معماری‌ای، نما نه به عنوان سطحی ایستا بلکه به عنوان شبکه‌ای پویا دیده می‌شود که می‌تواند همواره در حال تغییر و بازآفرینی باشد.

پیوند میان این مفاهیم و هنر و معماری به خوبی در آثار نظریه پردازان و معماران معاصر دیده می شود. مارک ویگلی با بررسی پیوند میان فلسفه پسا ساختارگرا و معماری، نشان داد که چگونه اندیشه های دلوزی می تواند معماری را از الگوهای سنتی سلسله مراتبی برهاند و به سوی رویکردهای ریزوماتیک هدایت کند (17). در همین راستا، معمارانی چون زها حدید با طراحی فضاهایی که از خطوط سیال و فرم های غیرمنتظره ساخته شده اند، کوشیده اند تا از منطق ریزوم در عرصه طراحی بهره ببرند (6). آثار رم کولهاس نیز نشان دهنده نوعی نگرش انتقادی به منطق های تثبیت شده شهری است و کتاب او «S, M, L, XL» به نوعی بازخوانی معماری و شهر از چشم اندازی ریزوماتیک محسوب می شود (10). همچنین، پیتر آیزنمن در نوشته های خود با الهام از دلوز و سایر متفکران پسا ساختارگرا، بر این نکته تأکید دارد که معماری باید به سوی گسست از بازنمایی صرف حرکت کند و به عرصه ای برای تولید تفاوت و تکرار خلاق بدل شود (11).

این پیوند فلسفه و معماری به شکل جدی در مباحث زیبایی شناسی معماری معاصر ایران نیز مطرح شده است. پژوهشگران ایرانی نشان داده اند که چگونه می توان از مفاهیم تفاوت و تکرار برای بازاندیشی در طراحی نماهای شهری بهره گرفت (1). همچنین، آثاری که به ریشه های فلسفی معماری معاصر پرداخته اند، تأکید دارند که بدون فهم مبانی فلسفی اندیشه هایی چون دلوز و دریدا، نمی توان به درکی عمیق از وضعیت معماری امروز دست یافت (18). این امر نشان می دهد که اندیشه دلوز نه تنها در سطح نظری، بلکه در بستر عملی و فرهنگی ایران نیز قابلیت بومی سازی و کاربرد دارد.

در مجموع می توان گفت که اندیشه ژیل دلوز با سه محور اصلی تفاوت، تکرار و ریزوم، چارچوبی بدیع برای تحلیل هنر و معماری فراهم می آورد. تفاوت در اینجا به معنای خلاقیت و نوآوری مداوم است، تکرار به معنای بازگشت خلاق و تولید معناهای تازه در دل شباهت هاست و ریزوم به منزله مدلی برای فهم شبکه ای، افقی و غیرخطی واقعیت است. این سه مفهوم هنگامی که در کنار هم قرار می گیرند، امکانی تازه برای درک معماری نما به عنوان سطحی پویا و خلاق فراهم می کنند. بنابراین، بررسی این مفاهیم نه تنها در حوزه نظری بلکه در عرصه طراحی عملی نیز ضرورتی انکارناپذیر است و می تواند راهگشای معماران و شهرسازانی باشد که به دنبال خلق فضاهایی متکثر، زنده و هم سو با تجربه زیسته انسان معاصر هستند.

تفاوت و تکرار در معماری نما

در معماری معاصر، نما بیش از آنکه صرفاً پوسته ای فیزیکی باشد، به عرصه ای برای بروز اندیشه، هویت و نوآوری تبدیل شده است. یکی از مهم ترین راه های بازاندیشی در طراحی نماها، بهره گیری از مفهوم تفاوت در اندیشه دلوز است. دلوز معتقد بود که تفاوت نه صرفاً فاصله ای میان دو چیز، بلکه منشأ خلاقیت و آفرینش است (2). در طراحی نماهای شهری، تفاوت به معنای فاصله گیری از الگوهای کلیشه ای و سنتی است که اغلب با بازتولید بی پایان تزئینات و فرم های گذشته همراه بوده اند. این گسست از سنت، ضرورتی برای معمارانی است که می خواهند شهر را نه به عنوان مجموعه ای از بازنمایی های تکراری، بلکه به مثابه فضایی پویا و خلاق بازآفرینی کنند. هنگامی که معمار به جای تکیه بر تقلید صرف از الگوهای تاریخی، به دنبال خلق زبان جدیدی در نما باشد، تفاوت به صورت نیروی محرکه ای در فرآیند طراحی عمل می کند (14). نمونه بارز این رویکرد را می توان در آثار معمارانی مشاهده کرد که با بهره گیری از فناوری های نوین و الهام از ایده های فلسفی، نماهایی متفاوت و غیرمنتظره خلق کرده اند (6).

اما نقش تفاوت تنها در گسست از سنت خلاصه نمی شود. دلوز بر این باور بود که تفاوت خود می تواند به بستر تولید معنا بدل شود (3). در طراحی نما، تفاوت در انتخاب مصالح، رنگ، فرم و حتی نحوه تعامل با محیط پیرامون، به شهروندان تجربه ای تازه می دهد. برای مثال، استفاده از مصالح بومی در کنار

فناوری‌های نوین، نه تنها به هویت محلی وفادار می‌ماند بلکه تفاوتی خلاقانه در بافت شهری ایجاد می‌کند (1). این نوع تفاوت، تجربه زیباشناختی شهروندان را از حالت یکنواخت خارج کرده و به آن عمق و پویایی می‌بخشد. بنابراین، تفاوت در معماری نما به مثابه فرایندی است که امکان بروز تکثر فرهنگی و اجتماعی را فراهم می‌سازد (15).

در کنار تفاوت، مفهوم تکرار در فلسفه دلوز نیز اهمیتی اساسی برای تحلیل نماهای شهری دارد. او تکرار را بازگشت صرف یکسانی نمی‌داند، بلکه آن را عرصه‌ای برای تولید تفاوت در دل خود تعریف می‌کرد (4). این ایده را می‌توان در معماری نما با مفهوم «تکرار خلاق» بازخوانی کرد. تکرار خلاق در نما به معنای بهره‌گیری از الگوهای مدولار و ساختارهای تکرارشونده‌ای است که هر بار با تغییرات جزئی، تجربه‌ای تازه ایجاد می‌کنند. برای نمونه، استفاده از پنل‌های پارامتریک در نماهای معاصر نمونه‌ای روشن از تکرار خلاق است؛ جایی که الگویی مشترک با تنوع در ابعاد، رنگ یا جهت‌گیری، به سطحی پویا و متنوع بدل می‌شود (9). این نوع تکرار باعث می‌شود تا وحدتی کلی در نما حفظ شود، اما در عین حال هر بخش آن واجد تفاوت و ویژگی‌های خاص خود باشد.

این نگاه به تکرار، امکان آشتی میان نظم و تنوع را در طراحی نما فراهم می‌آورد. از یک سو، تکرار مدول‌ها و الگوها به معمار اجازه می‌دهد تا هماهنگی و انسجام بصری ایجاد کند، و از سوی دیگر تفاوت‌های جزئی به مخاطب حس تنوع و تازگی می‌دهد (7). چنین ترکیبی باعث می‌شود که نما نه صرفاً تکراری ملال‌آور باشد و نه آشفته و بی‌انسجام، بلکه تعادلی خلاق میان وحدت و کثرت را به نمایش بگذارد. به بیان دلوزی، این نوع تکرار در واقع تولید تفاوت در دل خود تکرار است (2).

نما در این چارچوب، دیگر تنها بازنمایی بیرونی بنا یا تقلید از سبک‌های گذشته نیست، بلکه به معنای واقعی کلمه، فرآیند «خلق» است. دلوز معتقد بود که هنر باید به جای بازنمایی، تولید و آفرینش باشد (3). در طراحی معماری نیز، نما نه آینه‌ای برای بازتاب فرم بنا، بلکه سطحی خلاق است که می‌تواند هویت تازه‌ای برای ساختمان و شهر بیافریند. این نگاه باعث می‌شود که معماران به جای بازآفرینی نمادها و تزئینات تاریخی، به دنبال کشف زبان‌های نوین طراحی باشند (13). برای مثال، پتر آیزنمن در نوشته‌ها و پروژه‌های خود نشان می‌دهد که چگونه معماری می‌تواند از بازنمایی فاصله بگیرد و به فرآیندی برای تولید معنا و تفاوت تبدیل شود (11).

نمونه‌های جهانی معماری معاصر به خوبی این رویکرد را نشان می‌دهند. در معماری پارامتریک، استفاده از الگوریتم‌ها و نرم‌افزارهای پیشرفته باعث شده تا نماها به صورت شبکه‌هایی پیچیده و در عین حال منسجم شکل گیرند. این نماها تجسمی از مفهوم ریزوم در اندیشه دلوزی‌اند، چراکه فاقد مرکزیت ثابت‌اند و همواره در حال گسترش و تغییرند (5). آثار زها حدید نمونه بارزی از این نوع معماری است که در آن خطوط سیال و فرم‌های پویا، تجربه‌ای متفاوت از نما خلق می‌کنند (6). در سوی دیگر، معماری دیکانستراکشن با معمارانی چون رم کولهاس و تفسیرهای او از شهر معاصر، نشان داد که چگونه می‌توان با گسستن از قواعد تثبیت‌شده، نماهایی خلق کرد که نظم سلسله‌مراتبی را به چالش می‌کشند (10). مارک ویگلی نیز در بررسی خود از رابطه معماری و فلسفه پسامدرنیسم، نشان داد که چگونه می‌توان نما را به عرصه‌ای برای نقد ساختارهای قدرت و معنا تبدیل کرد (17).

با این حال، چالش‌های جدی نیز در مسیر تحقق این مفاهیم در بافت شهری ایران وجود دارد. یکی از مشکلات اصلی، سیطره الگوهای تقلیدی است که مانع از بروز تفاوت و تکرار خلاق در طراحی نما می‌شود. بسیاری از ساختمان‌های شهری با استفاده از نمادهای تاریخی یا تقلید از نمونه‌های غربی طراحی می‌شوند، بی‌آنکه پیوندی عمیق با زمینه فرهنگی و اجتماعی خود برقرار کنند (18). این وضعیت باعث یکنواختی بصری و گاه تضاد میان نماها و محیط پیرامون می‌شود.

از سوی دیگر، نبود سیاست‌های شهری مشخص و ضعف نظارت در فرآیند طراحی و اجرا، موجب شده تا نماها بیشتر تابع سلیقه‌های فردی کارفرما باشند تا محصول فرآیند خلاق معمارانه.

چالش دیگر، فقدان توجه به زمینه اجتماعی و فرهنگی است. نما به مثابه سطحی که میان فضای خصوصی و عمومی قرار دارد، باید بازتاب‌دهنده هویت و فرهنگ جامعه باشد (19). اما در بسیاری از شهرهای ایران، نماها بیشتر به عنوان ابزاری برای نمایش تجمل یا تقلید از سبک‌های غربی به کار گرفته می‌شوند تا بستری برای خلق تجربه‌ای بومی و معاصر. این امر موجب شده که نماها نتوانند پیوندی زنده با زندگی روزمره شهروندان برقرار کنند و در نتیجه، تجربه زیباشناختی آن‌ها محدود به سطحی تزئینی باقی بماند (1).

در نهایت، می‌توان گفت که تفاوت و تکرار در معماری نما نه تنها مفاهیمی فلسفی بلکه ابزاری عملی برای طراحی‌اند. این دو مفهوم می‌توانند به معماران کمک کنند تا نماهایی طراحی کنند که هم واجد انسجام باشند و هم تنوع، هم به زمینه بومی وفادار باشند و هم به نوآوری جهانی. استفاده از ریزوم به عنوان مدلی تحلیلی نیز می‌تواند به درک شبکه‌ای از روابط میان اجزای نما و ارتباط آن با محیط پیرامون یاری رساند (16). بنابراین، بازاندیشی در نماهای شهری ایران از رهگذر تفاوت، تکرار خلاق و ریزوم می‌تواند راهی برای گذار از یکنواختی و تقلید به سوی خلاقیت و نوآوری باشد، راهی که معماران و شهرسازان باید آن را جدی بگیرند.

ریزوم و معماری نما

مفهوم ریزوم در اندیشه ژیل دلوز و فلیکس گتاری نقطه عطفی در بازاندیشی ساختارها و نظام‌های فکری است. آن‌ها در کتاب «هزار فلات» ریزوم را در برابر مدل درختی و سلسله‌مراتبی مطرح کردند و نشان دادند که این ساختار به دلیل افقی، غیرخطی و چندمرکزی بودنش می‌تواند الگوی مناسبی برای تحلیل و تبیین بسیاری از پدیده‌های معاصر باشد (5). ریزوم در معماری به ویژه در طراحی فضاها و نماها می‌تواند راهی برای گسست از نگاه‌های سنتی و بازنمایی محور باشد، زیرا نما نه تنها سطحی تزئینی بلکه بستری شبکه‌ای است که همواره در حال تغییر و تحول است. فهم ویژگی‌های ریزوم و پیوند آن با معماری نما، امکان درک تازه‌ای از زیبایی‌شناسی شهری و نقش معمار در تولید فضا فراهم می‌آورد.

ریزوم ویژگی‌هایی دارد که آن را از ساختارهای خطی متمایز می‌کند. نخست آنکه فاقد مرکزیت است و هیچ عنصر برتری در آن وجود ندارد؛ هر نقطه می‌تواند با هر نقطه دیگری اتصال برقرار کند (16). دوم، ریزوم همواره در حال گسترش و تغییر است و هیچ ساختار نهایی و تثبیت‌شده‌ای ندارد. سوم، روابط در ریزوم غیرخطی است و می‌تواند به صورت همزمان و چندگانه شکل گیرد (8). هنگامی که این ویژگی‌ها به معماری تعمیم داده شوند، نما دیگر به مثابه سطحی ایستا و سلسله‌مراتبی درک نمی‌شود، بلکه همچون شبکه‌ای باز و پویا عمل می‌کند. این نگاه به طراحان کمک می‌کند تا نماها را نه در چارچوب فرم‌های ثابت بلکه در قالب فرآیندهای در حال دگرگونی خلق کنند (13).

در این چارچوب، نماهای شهری را می‌توان به عنوان ساختاری غیرخطی و شبکه‌ای تفسیر کرد. هر نما بخشی از کلیت شهر است و نمی‌توان آن را جدا از شبکه پیچیده‌ای از ارتباطات دید. نماها در کنار هم، همچون نقاط یک ریزوم عمل می‌کنند که هر کدام تفاوتی تازه به فضای شهری می‌افزایند (2). به همین دلیل، تحلیل نما در مقیاس شهری نباید صرفاً بر تک بنا تمرکز داشته باشد، بلکه باید ارتباط شبکه‌ای میان بناها و تأثیر آن‌ها بر تجربه جمعی شهروندان را در نظر بگیرد.

همانطور که دلوز در بحث تفاوت و تکرار تأکید می‌کند، معنا از رهگذر تفاوت‌های مکرر و شبکه‌ای شکل می‌گیرد (4). بنابراین، نماهای شهری در کنار هم نوعی شبکه معنایی می‌سازند که بیش از آنکه بازتاب‌دهنده هویت واحدی باشند، بازنمایاننده تکثر و تفاوت‌های جمعی‌اند (15).

افقی بودن ریزوم نقشی بنیادین در دموکراتیزه کردن فضاهای شهری دارد. اگر ساختار سلسله‌مراتبی سنتی به مرکزیت و برتری برخی عناصر بر دیگران منجر می‌شد، ریزوم با ساختار افقی خود امکان مشارکت برابر همه عناصر را فراهم می‌کند (19). در معماری نما، این ویژگی می‌تواند به این معنا باشد که هر نما، صرف‌نظر از موقعیت جغرافیایی یا کاربری بنا، می‌تواند در شکل‌دهی به تجربه شهری سهمی برابر داشته باشد. چنین رویکردی باعث می‌شود که فضاهای شهری دیگر تحت سلطه بناهای شاخص یا نمادین نباشند، بلکه شبکه‌ای از نماها در کنار هم تجربه‌ای جمعی و برابر ایجاد کنند (1). این امر در واقع دموکراتیزه شدن زیبایی‌شناسی شهری است؛ به جای اینکه تنها بناهای شاخص و بزرگ بر هویت شهر تأثیر بگذارند، حتی ساختمان‌های کوچک نیز با نماهای خود می‌توانند بخشی از هویت و تجربه شهری را شکل دهند (20).

مطالعه تطبیقی آثار معماران معاصر به خوبی نشان می‌دهد که چگونه ایده ریزوم در طراحی نماها تحقق یافته است. آثار زها حدید نمونه‌ای روشن از معماری ریزوماتیک هستند؛ او با استفاده از خطوط سیال و فرم‌های غیرمرکزی، نماهایی خلق کرده است که همواره در حال تغییر و تحول به نظر می‌رسند (6). نماهای او را نمی‌توان به صورت سلسله‌مراتبی تحلیل کرد، بلکه باید آن‌ها را شبکه‌ای از ارتباطات میان خطوط، فرم‌ها و فضاها دانست. فرانک گری نیز با معماری دیکانستراکشن خود به همین مسیر نزدیک شده است؛ آثار او مانند موزه گوگنهایم بیلپائو، نشان می‌دهند که چگونه نما می‌تواند به شبکه‌ای پویا و غیرقابل پیش‌بینی تبدیل شود (17). در ایران نیز نمونه‌هایی از این رویکرد دیده می‌شود، به ویژه در پروژه‌هایی که از معماری پارامتریک الهام گرفته‌اند. استفاده از الگوریتم‌ها در طراحی نماها امکان خلق الگوهای غیرخطی و شبکه‌ای را فراهم کرده است که بافتی پویا و متکثر به شهر می‌بخشند (9).

پیامدهای زیبایی‌شناسی و اجتماعی معماری ریزوماتیک گسترده است. از منظر زیبایی‌شناسی، این نوع معماری تجربه‌ای چندوجهی و پویا برای شهروندان خلق می‌کند. نماهای ریزوماتیک نه تنها از نظر بصری جذاب‌اند بلکه امکان تفسیرهای متعدد را فراهم می‌آورند (14). به بیان دیگر، هیچ معنای واحدی بر نما حاکم نیست و هر مخاطب می‌تواند تجربه‌ای متفاوت از آن داشته باشد. از منظر اجتماعی، این امر به تقویت حس مشارکت و تعلق جمعی منجر می‌شود. زیرا فضاهای شهری دیگر بازتاب اراده یک مرکز یا قدرت واحد نیستند، بلکه شبکه‌ای از تفاوت‌ها و صداهای متکثرند (18). چنین فضایی می‌تواند مقاومت در برابر یکسان‌سازی و سلطه را نیز تقویت کند، چراکه ریزوم همواره امکان خلق مسیرهای تازه و ارتباطات نو را فراهم می‌آورد (3).

به علاوه، معماری ریزوماتیک با پیوند دادن فناوری و فلسفه، ظرفیت‌های تازه‌ای در طراحی نما گشوده است. در معماری پارامتریک، نماها به وسیله الگوریتم‌ها و کدها طراحی می‌شوند، اما نتیجه این فرآیند نه یک نظم خشک بلکه شبکه‌ای پویا از تفاوت‌هاست (7). این پیوند نشان می‌دهد که چگونه مفاهیم فلسفی دلوزی می‌توانند به ابزارهای عملی برای طراحی معماری تبدیل شوند. در واقع، فلسفه دلوز با تأکید بر تفاوت و شبکه، بستری نظری برای معمارانی فراهم می‌کند که می‌خواهند با بهره‌گیری از فناوری‌های نوین به خلق فضاهایی پویا و زنده پردازند (11).

در نهایت، ریزوم به عنوان الگویی برای درک و طراحی نماهای شهری، چشم‌اندازی نوین برای معماری معاصر فراهم می‌کند. این الگو بر افقی بودن، غیرخطی بودن و تکثر تأکید دارد و از این رو می‌تواند به خلق شهرهایی منجر شود که تجربه‌ای زنده‌تر، مشارکتی‌تر و خلاق‌تر برای شهروندان فراهم می‌آورند. معماری نما

در این نگاه نه بازنمایی‌ای از سنت‌ها یا قدرت‌ها، بلکه بستری برای خلق تفاوت‌ها و مسیرهای تازه است (2). چنین نگرشی می‌تواند به ما کمک کند تا شهرهای امروز را به گونه‌ای طراحی کنیم که هم پاسخ‌گوی نیازهای زیبایی‌شناختی باشند و هم بافت اجتماعی را به سمت مشارکت، تکثر و پویایی سوق دهند.

مطالعه‌های موردی

بررسی نماهای شهری از منظر تفاوت، تکرار و ریزوم زمانی معنا پیدا می‌کند که این مفاهیم در بستر عینی و ملموس شهرها و آثار معماری مورد تحلیل قرار گیرند. از این رو، مطالعه‌های موردی می‌توانند ابزاری برای آزمون و نشان دادن ظرفیت‌های نظریه دلوزی در حوزه معماری نما باشند. در این بخش ابتدا به بررسی وضعیت نما در برخی شهرهای ایران مانند تهران و اصفهان پرداخته می‌شود، سپس نمونه‌هایی جهانی از معماری معاصر که با رویکردی ریزوماتیک یا متأثر از تفاوت و تکرار طراحی شده‌اند معرفی می‌گردند، و در نهایت تحلیل تطبیقی میان این نمونه‌ها زمینه‌ای برای استخراج نتایج و الگوی پیشنهادی فراهم می‌کند.

تهران به عنوان کلان‌شهری که در دهه‌های اخیر رشد سریع و بی‌قاعده‌ای را تجربه کرده است، نمونه‌ای بارز برای تحلیل مسئله نما به شمار می‌رود. در این شهر، نماها غالباً بازنمایی از یکسان‌سازی و تقلید سطحی بوده‌اند، به گونه‌ای که فقدان انسجام زیبایی‌شناختی و هویت شهری به وضوح احساس می‌شود (1). با این حال، در برخی مناطق جدید مانند شمال تهران می‌توان نشانه‌هایی از تلاش برای ایجاد تفاوت در نماها را مشاهده کرد. استفاده از مصالح جدید، خطوط منحنی و طراحی‌های غیرسنتی در این نماها تلاشی است برای گسست از الگوهای تکراری گذشته و حرکت به سوی تنوع و خلاقیت (9). این تفاوت‌ها اگرچه گاهی صرفاً جنبه تزئینی دارند، اما نشان می‌دهند که ایده دلوز درباره اهمیت تفاوت در تولید معنا می‌تواند در عرصه معماری نما نیز مصداق پیدا کند (2).

در اصفهان نیز که یکی از شهرهای تاریخی ایران است، نماها همواره نقش مهمی در شکل‌دهی به تجربه زیباشناختی شهر ایفا کرده‌اند. در بافت تاریخی اصفهان، تکرار خلاق در نماها را می‌توان به خوبی مشاهده کرد؛ الگوهای هندسی کاشی‌کاری یا مقرنس‌ها در عین تکرار، هر بار تفاوتی تازه خلق می‌کنند و به تجربه‌ای نو برای مخاطب منجر می‌شوند (4). این تکرار خلاق را می‌توان نمونه‌ای از همان چیزی دانست که دلوز در بحث «تکرار به مثابه تولید» مطرح می‌کند (3). در بافت جدید اصفهان نیز معماران کوشیده‌اند با استفاده از مصالح نو و طراحی‌های مدرن، نماهایی متفاوت بیافرینند، اما هنوز چالش اصلی در این شهر چگونگی پیوند میان سنت و مدرنیته است (18).

نمونه‌های جهانی معماری معاصر نشان می‌دهند که چگونه رویکرد دلوزی به تفاوت، تکرار و ریزوم می‌تواند به خلق نماهایی منجر شود که نه تنها زیبایی‌شناسی تازه‌ای ارائه می‌کنند، بلکه تجربه‌ای متفاوت از فضا و شهر به وجود می‌آورند. زها حدید از جمله معمارانی است که با طراحی‌های سیال و ریزوماتیک خود توانسته است ساختارهای افقی و شبکه‌ای را در نماها به نمایش بگذارد (6). بناهای او نه بازنمایی‌ای از نظم‌های سنتی بلکه خلقی تازه‌اند که هر بار تجربه‌ای متفاوت برای مخاطب فراهم می‌کنند (16). فرانک گری نیز با استفاده از استراتژی‌های دیکانستراکشن توانسته است نماهایی را بیافریند که از منطق سلسله‌مراتبی فاصله گرفته و به ساختارهایی غیرقابل پیش‌بینی و متکثر نزدیک شده‌اند (17). نمونه بارز این رویکرد موزه گوگنهایم بیلbau است که نماهای شکسته و متداخل آن همواره امکان خوانش‌های تازه را فراهم می‌کنند (14).

معماری پارامتریک نیز که در دهه‌های اخیر رواج یافته است، بستری برای تحقق ایده ریزوم در طراحی نماها فراهم آورده است. در این نوع معماری، نماها به جای پیروی از الگوهای سلسله‌مراتبی، بر اساس الگوریتم‌ها و شبکه‌های پیچیده طراحی می‌شوند و این امر باعث خلق ساختارهایی می‌شود که به‌طور همزمان

متکثر و منسجم اند (7). معمارانی چون پیترو آیزمن نیز با آثار خود نشان داده‌اند که چگونه می‌توان با استفاده از نظریه‌های فلسفی معاصر، به‌ویژه اندیشه دلوزی، نماهایی خلق کرد که به جای بازنمایی صرف، فرآیند خلق و دگرگونی را در خود آشکار می‌سازند (11).

مقایسه نمونه‌های ایرانی و جهانی نشان می‌دهد که اگرچه زمینه‌های فرهنگی و تاریخی متفاوت‌اند، اما مفاهیم تفاوت، تکرار و ریزوم می‌توانند چارچوبی مشترک برای تحلیل نماها فراهم کنند. در ایران، چالش اصلی در پیوند دادن سنت و مدرنیته و گریز از یکنواختی در نماهاست. در حالی که در شهرهایی چون تهران، تفاوت‌ها بیشتر در قالب تغییرات سطحی و تزئینی نمود پیدا کرده‌اند، در بافت تاریخی اصفهان تکرار خلاق همچنان حضوری زنده دارد (1). در مقابل، در معماری جهانی، تفاوت و تکرار به‌گونه‌ای بنیادی‌تر در فرآیند طراحی دخالت داده شده‌اند و ریزوم به‌عنوان الگویی برای خلق فضاهای شبکه‌ای و غیرخطی به کار گرفته شده است (13).

این مقایسه نشان می‌دهد که درک نما به مثابه خلق و نه بازنمایی صرف می‌تواند راهگشای طراحی‌های تازه در شهرهای ایران باشد. به جای آنکه نماها تنها تقلیدی از سنت یا نسخه‌ای از معماری غربی باشند، می‌توان آن‌ها را به‌عنوان شبکه‌ای از تفاوت‌ها در نظر گرفت که هر بار معنایی تازه خلق می‌کنند (15). بدین ترتیب، نما نه بازتاب گذشته یا تقلید از الگوهای بیرونی، بلکه بستری برای تولید خلاقیت و مشارکت جمعی خواهد بود (20).

نتایج حاصل از مطالعه‌های موردی نشان می‌دهد که اندیشه دلوزی درباره تفاوت، تکرار و ریزوم می‌تواند چارچوبی نظری و عملی برای طراحی نماهای شهری ارائه دهد. این چارچوب بر سه اصل استوار است: نخست، اهمیت دادن به تفاوت به‌عنوان منبع خلاقیت؛ دوم، درک تکرار نه به‌عنوان تقلید بلکه به‌مثابه بازآفرینی و تولید معنا؛ و سوم، پذیرش ساختار ریزوماتیک به‌عنوان الگویی برای طراحی نماهایی که شبکه‌ای، افقی و غیرخطی‌اند (5). بر این اساس، الگوی پیشنهادی برای معماری نما در شهرهای معاصر باید بر تولید شبکه‌ای از تفاوت‌ها و تکرارهای خلاق استوار باشد تا بتواند تجربه‌ای زنده و مشارکتی برای شهروندان فراهم آورد (12). چنین الگویی نه تنها با شرایط جهانی معماری همخوان است، بلکه امکان انطباق با زمینه‌های فرهنگی و تاریخی ایران را نیز دارد (18).

بحث و نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با تمرکز بر مفاهیم تفاوت، تکرار و ریزوم در اندیشه ژیل دلوز و کاربرد آن‌ها در معماری نما در شهرها، تلاشی برای ارائه چارچوبی نوین در تحلیل و طراحی فضاهای شهری بود. در این مسیر ابتدا اهمیت نما در معماری شهری معرفی شد، سپس با بهره‌گیری از مبانی فلسفی دلوز، نسبت این مفاهیم با فرآیند خلاقیت و بازآفرینی در معماری واکاوی گردید و در ادامه با تحلیل نمونه‌های ایرانی و جهانی، تلاش شد تا نشان داده شود که چگونه این سه مفهوم می‌توانند درک ما را از نماهای شهری متحول سازند.

یکی از نتایج کلیدی این پژوهش آن است که نما در شهر معاصر دیگر صرفاً عنصری تزئینی یا سطحی برای ساختمان نیست، بلکه بستری برای بیان هویت شهری، تعامل اجتماعی و تجربه زیباشناختی به شمار می‌رود. اگر در گذشته نما به‌عنوان پوسته‌ای منفعل عمل می‌کرد، امروز به یک «رسانه» تبدیل شده است که میان فرد، ساختمان و شهر ارتباط برقرار می‌کند. این رسانه بودن، ظرفیت ایجاد تفاوت‌ها، تکرارهای خلاق و شبکه‌های ریزوماتیک را در خود جای داده است و می‌تواند از سطح تقلید و بازنمایی فراتر رود و به سطح خلق و نوآوری برسد.

تأکید بر تفاوت به عنوان یکی از محوری ترین مفاهیم دلوزی، چشم اندازی تازه در طراحی نماها فراهم می آورد. تفاوت در این چارچوب به معنای گسست از همسانی های بی روح و حرکت به سوی تنوع و نوآوری است. در معماری نما، تفاوت می تواند به شکل بهره گیری از مصالح نو، بازی با فرم ها و هندسه های غیرمنتظره، یا حتی بازخوانی سنت های معماری در قالب های تازه جلوه کند. این نگاه، امکان می دهد تا نماها نه تنها از منظر زیبایی شناختی بلکه از نظر اجتماعی و فرهنگی نیز به بازتولید هویت و معنا بپردازند.

از سوی دیگر، مفهوم تکرار در اندیشه دلوز نه به معنای بازتولید مکانیکی بلکه به عنوان فرآیندی خلاق درک می شود. تکرار خلاق به معمار اجازه می دهد تا با استفاده از الگوهای مدولار و الگوریتمی، ساختارهایی بسازد که در عین تکرار، تفاوت هایی جزئی اما معنادار ایجاد می کنند. این فرآیند سبب می شود نماها پویا و زنده باقی بمانند و برای مخاطب تجربه ای همواره تازه ایجاد کنند. چنین رویکردی در بسیاری از معماری های سنتی نیز مشاهده می شود، جایی که الگوهای تکراری چون کاشی کاری ها یا مقرنس ها در هر بار اجرا تفاوتی تازه خلق می کردند. امروزه، فناوری های نوین طراحی و ساخت امکان گسترش این نوع تکرارهای خلاق را فراهم آورده اند.

مفهوم ریزوم نیز به عنوان استعاره ای برای فهم ساختارهای غیرخطی، شبکه ای و افقی، جایگاه ویژه ای در تحلیل نماهای شهری دارد. ریزوم در برابر ساختارهای سلسله مراتبی قرار می گیرد و بر ارتباطات چندگانه، پراکندگی و امکان رشد در هر جهت تأکید دارد. این نگاه به معمار و طراح اجازه می دهد تا نما را نه به عنوان یک کل واحد و بسته بلکه به عنوان شبکه ای از عناصر در تعامل با یکدیگر تصور کند. چنین نگرشی می تواند به خلق فضاهایی بینجامد که مشارکت پذیر، دموکراتیک و متکثرند و از انحصار فرم های مسلط رها می شوند.

مطالعه های موردی در این پژوهش نشان داد که چگونه می توان این مفاهیم را در بافت شهری ایران و معماری جهانی مشاهده کرد. در ایران، شهرهایی چون تهران و اصفهان نمونه های مناسبی برای بررسی چالش های معاصر نما هستند. در تهران مسئله اصلی، بی هویتی و آشفتگی نماهاست که از تقلیدهای سطحی و عدم انسجام ناشی می شود. در اصفهان، بافت تاریخی نمونه ای ارزشمند از تکرار خلاق را ارائه می دهد، هرچند در بافت های جدید چالش پیوند سنت و مدرنیته همچنان باقی است. این وضعیت نشان می دهد که کاربرد مفاهیم دلوزی می تواند راهی برای برون رفت از تنگناهای موجود در طراحی نماهای ایرانی باشد.

در معماری جهانی، نمونه هایی مانند آثار زها حدید، فرانک گری و پتر آیزنمن نشان می دهند که چگونه تفاوت، تکرار و ریزوم می توانند در عمل به خلق نماهایی منجر شوند که نه تنها چشم اندازی تازه برای معماری، بلکه تجربه ای نو برای شهروندان فراهم می آورند. طراحی های سیال و شبکه ای حدید، نماهای شکسته و غیرقابل پیش بینی گری و الگوهای الگوریتمی در معماری پارامتریک، همه مصادیقی از تحقق این مفاهیم در عرصه جهانی هستند. این نمونه ها به ما می آموزند که چگونه می توان با بهره گیری از ظرفیت های فلسفی، معماری را به عرصه ای برای خلاقیت و تولید معنا بدل کرد.

از منظر زیبایی شناسی، چنین رویکردی سبب می شود که نماها از سطح تزئینات فراتر رفته و به میدان تجربه ای فعال برای مخاطب تبدیل شوند. نماهای ریزوماتیک یا متأثر از تفاوت و تکرار خلاق، نگاه عابران و شهروندان را درگیر می کنند، آن ها را به مشارکت در معنا دعوت می نمایند و تجربه ای متکثر و پویاتر از شهر به دست می دهند. این نوع زیباشناسی به جای آنکه بر وحدت صوری و نظم سلسله مراتبی تأکید کند، بر تکثر، ناهمگنی و حرکت مداوم دلالت دارد.

از منظر اجتماعی نیز، نماهای مبتنی بر ریزوم می‌توانند به دموکراتیزه شدن فضاهای شهری کمک کنند. زمانی که نما به جای بازنمایی قدرت یا تقلید از الگوهای مسلط، به شبکه‌ای از تفاوت‌ها و تکرارهای خلاق بدل می‌شود، فضا برای حضور و تجربه گروه‌های مختلف اجتماعی گشوده‌تر خواهد شد. چنین فضاهایی امکان گفت‌وگوی فرهنگی، تعامل اجتماعی و بازتولید هویت‌های متنوع را فراهم می‌آورند و از این رو، به پایداری اجتماعی و فرهنگی شهر یاری می‌رسانند.

در نهایت، این پژوهش نشان می‌دهد که به‌کارگیری اندیشه دلوزی در تحلیل و طراحی نماها می‌تواند به شکل‌گیری الگویی تازه برای معماری معاصر بینجامد. الگویی که سه اصل بنیادین دارد: نخست، پذیرش تفاوت به‌عنوان منبع خلاقیت و تولید معنا؛ دوم، بهره‌گیری از تکرار خلاق برای ایجاد تنوع در عین وحدت؛ و سوم، تصور نما به‌عنوان شبکه‌ای ریزوماتیک که امکان رشد، تغییر و تعامل مداوم را فراهم می‌کند. این الگو می‌تواند راهنمایی برای معماران و طراحان در ایران و جهان باشد تا نماهایی خلق کنند که نه تنها پاسخگوی نیازهای زیباشناختی و کارکردی شهر معاصر باشند، بلکه تجربه‌ای انسانی، پویا و متکثر برای شهروندان فراهم آورند.

با تکیه بر این نتایج می‌توان گفت که آینده معماری نما در گرو پذیرش چنین رویکردی است؛ رویکردی که فلسفه و معماری را در گفت‌وگویی سازنده به هم پیوند می‌دهد، سنت و مدرنیته را به شیوه‌ای خلاق تلفیق می‌کند و از رهگذر شبکه‌ای از تفاوت‌ها و تکرارها، فضایی نو برای زیستن و تجربه کردن شهر پدید می‌آورد. این آینده نه بازگشت به گذشته‌ای بسته است و نه تقلیدی کورکورانه از روندهای جهانی، بلکه مسیری است برای خلق فضاهایی که هم‌زمان بومی، جهانی، نوآور و مشارکتی‌اند.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازن اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازن و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

Extended Abstract

The role of the façade in urban architecture has increasingly become a critical subject of architectural discourse, shifting from a marginal or decorative component into a central element of urban identity and cultural expression. Historically, façades were often conceived as superficial surfaces that separated interior spaces from the external environment. In contemporary contexts, however, façades have transformed into communicative media that negotiate between buildings, cities, and the lived experiences of citizens. This transformation highlights the urgent need to rethink façades beyond conventional frameworks and to examine their conceptual foundations through the lens of philosophy and theory. The philosophical approach of Gilles Deleuze, with its emphasis on difference, repetition, and rhizomatic structures, offers an innovative perspective to analyze and design urban façades. By applying Deleuze's concepts to the urban condition, it becomes possible to develop a new framework in which façades are not simply representational surfaces but active, generative fields of creativity, identity, and social interaction (2, 15).

The philosophical foundation of this study lies in Deleuze's redefinition of difference as a productive, generative principle rather than a mere variation from sameness. In *Difference and Repetition*, Deleuze departs from traditional metaphysical notions of identity by insisting that difference itself precedes identity and generates novelty (2). This idea resonates strongly with architectural practice, particularly in the design of façades, where differentiation becomes a tool for breaking away from homogenized urban environments. Rather than producing façades as uniform and repetitive elements dictated by rigid typologies, architects are encouraged to embrace difference as a means of producing spaces that stimulate imagination, provoke engagement, and represent cultural heterogeneity (14). At the same time, repetition in Deleuze's philosophy is not understood as mechanical reproduction but as creative repetition that allows for variation within continuity (3). Applied to architecture, repetition becomes a method for structuring façades in modular, algorithmic, or patterned ways that maintain coherence while allowing for difference at multiple scales (13). This duality of difference and repetition reframes façades as dynamic systems capable of generating diverse expressions without dissolving into chaos.

The rhizomatic model, developed in *A Thousand Plateaus* with Félix Guattari, further extends this framework by introducing a horizontal, non-hierarchical, and network-like conception of structure (5). In contrast to arborescent models that emphasize centralized authority and vertical hierarchy, the rhizome emphasizes multiplicity, decentralization, and open-ended connectivity (20). When applied to urban façades, rhizomatic thinking suggests that façades should not be perceived as isolated surfaces determined by top-down planning but as interconnected nodes within a broader urban network. This implies that façades can grow in unpredictable directions, respond flexibly to their environment, and foster democratic participation in the shaping of urban space (16). Rhizomatic façades blur the distinction between inside and outside, public and private, center and periphery, thereby creating a spatial condition where multiplicity and diversity can coexist. The emphasis on horizontality and nonlinearity resonates with contemporary urban challenges, where architecture must adapt to social pluralism, technological complexity, and ecological demands (8).

The application of these philosophical insights becomes particularly visible when examining contemporary architectural practices that align with Deleuzian thinking. For instance, the fluid geometries and dynamic surfaces of Zaha Hadid exemplify the rhizomatic aesthetic in which façades dissolve into continuous fields of movement (6). Similarly, Frank Gehry's deconstructivist façades resist conventional order and produce difference through fragmentation and irregularity, thereby

generating unexpected aesthetic and experiential effects (17). In the field of parametric architecture, Greg Lynn's *Animate Form* demonstrates how repetition can operate through algorithmic variation, producing façades that are both modular and infinitely differentiated (7). These global examples illustrate how façades can embody Deleuzian principles by moving beyond static representation toward performative and generative roles within the city. Moreover, the writings of Peter Eisenman underline the possibility of using philosophical abstraction as a direct generator of architectural form, where façades become sites of conceptual experimentation (11). The convergence of philosophy and architecture thus provides both the theoretical language and practical strategies for rethinking urban façades as spaces of creativity, multiplicity, and transformation.

In the Iranian context, however, the condition of urban façades reveals significant challenges. Cities such as Tehran and Isfahan exhibit tensions between tradition and modernity, where historical façades based on repetition and ornament coexist with modern developments characterized by fragmentation and incoherence. The unregulated proliferation of styles and the dominance of commercial interests have resulted in façades that often lack coherence and fail to reflect cultural identity (1). Yet within this apparent crisis lies an opportunity: the concepts of difference, repetition, and rhizome can provide a critical framework for reinterpreting Iranian architectural traditions in ways that connect them with contemporary needs. For instance, the repetitive yet varied ornamentation of Persian architecture can be rethought in terms of Deleuze's creative repetition, while the fluid geometries of Safavid façades can be linked to rhizomatic structures that resist linear hierarchies (9). Through such reinterpretations, Iranian cities could move toward façades that are both rooted in local traditions and open to global innovation. The philosophical foundation provided by Deleuze therefore has the potential not only to analyze the current condition but also to inspire alternative trajectories for the development of urban façades in Iran.

The extended findings of this research suggest that façades conceived through difference, repetition, and rhizomatic structures can generate profound aesthetic and social consequences. Aesthetically, such façades reject uniformity and static representation, instead producing experiences of multiplicity, variation, and fluidity that engage the urban subject on multiple sensory and intellectual levels. Socially, rhizomatic façades embody a democratic logic by decentralizing authority and enabling plural modes of participation in the urban field. Rather than reflecting a single dominant narrative, they allow for the coexistence of multiple voices, cultures, and temporalities within the city (10). Ultimately, this study demonstrates that the intersection of philosophy and architecture provides a fertile ground for reimagining façades not as passive envelopes but as active agents of urban life. By integrating the Deleuzian triad of difference, repetition, and rhizome, architects and planners can begin to formulate a new model of façade design that is simultaneously creative, adaptive, and inclusive (18, 19).

References

1. Farhadi M. *Aesthetics of Contemporary Architecture*. Tehran: Shahid Beheshti University Press; 2019.
2. Deleuze G. *Difference and Repetition*. New York: Columbia University Press; 1994.
3. Deleuze G. *Nietzsche and Philosophy*. New York: Columbia University Press; 1983.
4. Deleuze G. *Cinema 2: The Time-Image*. Minneapolis: University of Minnesota Press; 1989.
5. Deleuze G, Guattari F. *A Thousand Plateaus: Capitalism and Schizophrenia*. Minneapolis: University of Minnesota Press; 1987.
6. Hadid Z. *Zaha Hadid: Complete Works*. London: Thames & Hudson; 2002.
7. Lynn G. *Animate Form*. New York: Princeton Architectural Press; 1999.
8. Boundas C. *The Deleuze Reader*. New York: Columbia University Press; 1993.
9. Hejazi MR. *Parametric Architecture and Poststructuralist Theories*. Tehran: Jihad Daneshgahi Press; 2017.
10. Koolhaas R. S, M, L, XL. *New York: Monacelli Press*; 1995.
11. Eisenman P. *Eisenman Inside Out: Selected Writings, 1963–1988*. New Haven: Yale University Press; 2004.
12. Deleuze G. *Cinema 1: The Movement-Image*. Minneapolis: University of Minnesota Press; 1986.
13. Patton P. *Deleuze: A Critical Reader*. Oxford: Blackwell; 1996.
14. Marks J. *Gilles Deleuze: Vitalism and Multiplicity*. London: Pluto Press; 1998.
15. Bogue R. *Deleuze on Music, Painting and the Arts*. London: Routledge; 2003.

16. Rajchman J. The Deleuze Connections. Cambridge, MA: MIT Press; 2000.
17. Wigley M. The Architecture of Deconstruction: Derrida's Haunt. Cambridge, MA: MIT Press; 1993.
18. Mohammadi R. Philosophical Roots of Contemporary Architecture: From Deleuze to Derrida. Tehran: Research Institute of Art and Culture; 2021.
19. Bottomore T. Theories of Modern Society. Cambridge: Polity Press; 1981.
20. Guattari F. Chaosmosis: An Ethico-Aesthetic Paradigm. Bloomington: Indiana University Press; 1995.